

مقطعات شیخ کمال

پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی



سخن شناسان می گویند که میان نوع های شعر، همچون غزل، قصیده، رباعی، دوبیتی، مثنوی... «قطعه» بیش از دیگران پای بند واقعیت می باشد، یعنی که حالات و حادثات و مسایل زندگی را در بر می گیرد. واقعاً هم «قطعه» جزئیات محیط انسان را چنان راست و درست و بسی پرده منعکس می کند که گاهی آن عموماً بار شعر را نمی کشد، بلکه چون پاره عادی نظم نمودار می گردد.

به این معنی پهلوی [= جنبه] دیگری از ارزش های قطعه نمودار می شود: قطعه - سند، بازگوکننده، دلیلی چالاک بر حقیقت روزگار.

به تصدیق این گفته روی می آوریم به مقطعات شیخ کمال خجندی - یکی از ستاره های تابناک آسمان شعر فارسی تاجیکی، ستاره ای که در آسمان خجند درخشد و در آسمان تبریز کنده شد [= افول کرد]، استغفرالله، عمر ابد پیدا کرد و پرتوش زمان از زمان افزون تر می گردد - شاعری که ایران شناسان می خواهند در خجند (پاییز همین سال) کنگره ای به شرف وی برپا نمایند.

و اما نخست درباره متن.

متن برای بررسی قطعه های شیخ کمال دو چاپ اخیر دیوان وی یعنی چاپ پروفسور حسین زاده، دکتر قهاراواو پروفسور اسدالله یف (دوشنبه، جلد ۲، ۱۹۸۵) و چاپ آقای ایرج گل سرخی (تهران، جلد ۲، ۱۳۷۴ هجری خورشیدی) استفاده شدند و این نتیجه به دست آمد:

نخست - در چاپ دوشنبه (جلد ۲ صص ۴۴۶-۴۲۵) ۱۰۳ قطعه به شمار آمد که همگی ۲۷۳/۵ بیت (یا ۵۴۷ مصراع) دارد و از نگاه کمیت ابیات بدین ترتیب است:

دوبیتی - ۶۱ شعر (۱۲۲ بیت)

سه ییتی - ۳۰ شعر (۹۰ بیت) (۱)

چهار ییتی - ۳ شعر (۱۲ بیت)

پنج ییتی - ۵ شعر (۲۵ بیت)

هفت ییتی - ۳ شعر (۲۱ بیت)

دو دیگر - چاپ تهران (جلد ۲، صص ۱۰۱۱-۹۸۷ و

۱۲۱۸-۱۲۰۷) ۱۰۱ شعر را (۲۷۰ بیت) در بر کرده که مقدار

بیشتر بدین شکل است:

دو ییتی - ۵۹ شعر (۱۱۸ بیت)

سه ییتی - ۳۱ شعر (۹۳ بیت)

چهار ییتی - ۲ شعر (۸ بیت)

پنج ییتی - ۶ شعر (۳۰ بیت)

هفت ییتی - ۳ شعر (۲۱ بیت)

چاپ دوشنبه نیز مانند بسیاری از کارهای دیگر نقصان هائز دارد که جهت - رنه چندی از آنها ذکر می شود:

۱- سه مصراع (سوم، پنجم و هفتم) از شعر: «ز ما ای صبا با محمد رسان...» حذف شده (متن کامل در بخش «دیگران» نقل خواهد شد).

۲- از قطعه «ای بلبل خوش نغمه...» بیت پنجم انداخته

شده، که این است:

هر بیت که مایی ره و اندازه بسازیم

از در تنه در نای شما در تنه آید

(چاپ تهران، ص ۹۸۸)

۳- دو بیت اخیر از قطعه «بهر معنی حسام ملت و دین»

که در صفحه ۴۲۸ آمده، بار دیگر در صفحه ۴۳۳ چون شعر

جدا گانه ذکر یافته است.

۴- قطعه «دوش گفتم خلیل اچگو را...» دیده نشد.

۵- خیلی واژه و عباره غلط ضبط شده‌اند.

در چاپ تهران نیز غلط‌هایی راه یافته‌اند که چندی از

آنها در رفت این گزارش آشکار خواهند شد.

صورت قافیه مقطعات شیخ کمال چنین است (از روی

چاپ دوشنبه):

۱- تنها در یک قطعه همه چهار مصراع همقافیه بوده

است.

۲- در چهار قطعه مصراع نخست نیز تابع قافیه آمده.

۳- در ۶۸ قطعه دیگر مصراع نخست از قافیه آزاد

می‌باشد.

و اما درونمایه قطعه‌های شاعر از چند پهلو سزاوار توجه

می‌باشد که بر چندی از آنها نگاه گذرا خواهیم افکند.

- شاعر که‌ها را یاد کرده است؟

- همزمانان خود را چگونه دیده است؟

- درباره خود چه‌ها گفته است؟

و... که پرسش‌هایی هستند پاسخ خواه. به سده ۱۴ هجری به

چندی از بزرگان پیشین با چشمان خواجه کمال نگرستن

خیلی و خیلی مراق [= اشتیاق و توجه] برانگیز می‌نماید.

شاعران

شیخ کمال در آثار خود چندی از شاعران بزرگ پیشین،

همچون حکیم نظامی و شیخ سعدی، مولوی بلخی و شیخ

عطار، و از همزمانانش خواجه حافظ را با اخلاص و احترام

تمام به زبان آورده است.

نظامی - سعدی - حافظ

و اما در مقطعات شیخ نام نظامی سه دفعه و سعدی و حافظ

یک بار آمده است. قابل توجه این است که کمال آنها را

برای تأیید هنر والای خویش چون گواه آورده است و

می‌توان گفت که شاعر خود را در ردیف آنها می‌گذارد.

روشن می‌شود که وجه احترام کمال، اشتراک هنر بلند

سخنوری بوده و این زمان بیش از شش قرن سپری شده

تأیید می‌نماید که در چنین ارزیابی، شیخ کمال اشتباه نکرده

است.

کمال اصفهانی

کمال اسماعیل اصفهانی در مقطعات سخنور خجندی

دوبار ذکر یافته است: باری به تحسین و بار دیگر به آهنگ

طعنه. وی در فخری‌های همام خود را پائینتر از خود می‌داند:

بود وقتی کمال اسماعیل

شرف روزگار اهل سخن

به کمال تو در سخن امروز

آن کمال این شرف نداشت که من

و اما در قطعه‌ای دیگر که نیز از جمله فخریه می‌باشد، اگر

اشیاء نثرند، هر دو کمال برابر دانسته شده‌اند،

دو کمالند در جهان مشهور

یکی از اصفهان، دگر ز خجندی

این یکی دو غزل ندیم المثل

وان دگر در قصیده بی‌مانند

فی المثل در میان این دو کمال

نیست فرقی مگر به موی چند

در تفسیر این «موی چند» می‌توان افزود که بزرگی دو

سخنور به درجه‌بندی و مرتبه هر دو نوع سخن یعنی غزل و

قصیده بستگی دارد. این جادم از مهارت در هنر نمی‌زنیم

ولی اشاره از همت این است که چون دایره مراق

[= توجه] به غزل عام است و به قصیده خاص، شاعر

خجندی شهرتی و محبوبیتی بیشتر پیدا کرده و اصفهانی

کمتر. (باز خدا می‌داند).

خواجه سلمان

نام شاعر دیگر - سلمان - نیز در قطعه کمال چند مورد

آمده است. یکی در رابطه به تعداد ابیات غزل است، چنانچه:

مرا هست اکثر غزل هفت بیت

جو گفتار سلمان نرفته ز یاد...

ایجادیات [= آثار] خود کمال نشان می‌دهد و این

گفته‌اش بار دیگر ثابت می‌نماید که وی شعر دراز را دوست نمی‌داشته است.

شیخ کمال شعر سلمان را نه تنها از حیث شکل و حجم، بلکه از نگاه درونمایه نیز ارزیابی کرده است. وی در قطعه‌ای دیگر گفته است:

یکی شعر سلمان از این بنده خواست

که در دفترم زان سخن هیچ نیست

بدو گفتم این گفته‌ها را جواب

کز آن سان دری در عدن هیچ نیست

من از بهر تو می‌نویشم ولی

سخنهای او^(۲) پیش من هیچ نیست

نام سلمان و شعر وی در قطعه دیگری هم آمده است:

به راه گرم بغداد ابن^(۳) سلمان

در آن حالت که از جان می‌بریدی

نبودش گوئیا^(۴) شعر پدر یاد

که خواندی آن دم و بر خود دهیدی

خواجه کمال عیب سلمان را در غزل هم گفته است.

چنانچه در فرآورد یکی معنی زیبا و در یادماندنی ساخته

است که این است:

کمال از هر مژه اشک مگر همرنگ سلمان شد

که از اشعار مردم برد معنی‌های رنگین را

عماد فقیه

شیخ کمال نام خواجه عماد فقیه را با سرزنش یاد کرده

است. در قطعه فخریه‌ای که در مورد سلمان نقل شد،

غزل‌های هفت بیتی خود را می‌ستاید و در ادامه می‌گوید:

که حافظ همی خواندش در عراق

بلند و روان همچو سبج شداد

به بنیاد هر هفت چون آسمان

کز این جنس بیتی ندارد عماد

جالب این است که در یک قطعه شیخ کمال شعر سلمان را

از نگاه کمیت ابیات هدف تیر ملامت قرار داده است و

سروده‌های عماد را در کیفیت.

عصار تبریزی

عصار تبریزی در شعر کمال به تنقید شدیدی دچار آمده

است. به «معنی دزدی» که عیبی بزرگ در هنر شاعری

محسوب می‌شود، متهم گشته. آن قطعه این است:

معایبی که در اشعار خواجه عصار است

نوشته آن همگی در درون دیوانهاست

جداولی که به سرخی کشید در دیوان

نه جدول است به معنی خون دیوانهاست

این قطعه گپی [= سخنی] دارد که همین جا گفتنش

مناسب می‌نماید. این شعر در دو نسخه قدیمه خطی موجود

نیوده و از این رو در جلد دوم (بخش سوم) آمده است. و اما

گپ اصلی این است که شیخ کمال درباره خواجه عصار تبریزی،

فردی هم دارد که این است:

عاقبت عصار مسکین مرد و رفت

خون دیوانها به گردن برد و رفت

(چاپ تهران، جلد دوم، ص ۱۲۳۳)

می‌توان حدس زد که شاعر نخست، فرد را گفته، پس در

زمینه جوهر آن (دزدیدن معنی شاعرانه) قطعه فوق را

ساخته است. ولی بنابر آنکه «خون دیوانها به گردن»

تصویر شاعرانه جالبی می‌باشد و آن در قطعه نگنجیده است،

فرد نیز محضوظ مانده.

همام تبریزی

نام شاعر همام تبریزی نیز در دیوان کمال و او می‌خورد. و

اما شاعر ما او را به نیکی یاد کرده: در قطعه‌ای شعر خود را

می‌ستاید و بجز تحکیم سخنش یک مصراع همام را تضمین

می‌کند:

گفتم از مصر معانی بفرستم به تو باز^(۵)

سخنی چند که آید به دهانت چو شکر

باز ترسیدم از آن نکته که گویی چو همام

«شکر از مصر به تبریز میارید دگر»

ملاطی - معاذی

شیخ کمال در قطعه‌ای چنگ نواز ملاطی و شاعر معاذی

که ظاهراً خیلی بدهنر بوده‌اند، سرزنش کرده است. وی

می‌گوید:

دعای من این است در هر نمازی

به خلوت که: یا قلجی یا ملاذی

نگهدار اصحاب ذوق و طرب را

ز چنگ ملاطی و شعر معاذی



مقبره شیخ کمال خجندی - تبریز

«پیش چنگ دلخراشت...» «حافظ نیک خوان نیک
توسی...» «حافظ بریط نواز و چنگ ساز...»، «محبت تو
ارمان» و مانند اینها.

و اما شعرهایی که نام همزمانان شیخ کمال را روشن در
بر کرده اند.

کسانی هستند که نامشان در مقطعات مکرراً آمده. کسانی
نیز هستند که همتان چنانچه نامهای علاءالدین و محمد دو
نفری و امی خوردند [در دیده می شوند].

چنانچه یکی از علاءالدین ها با مهر یاد می شود و دیگری
باطن، یکی از اینها ملای ناشد [= ملای کامل ناشده -
تخلص و به درد نخور] و مؤذن بد آواز بوده و لذا مورد هجو
قرار گرفته است:

جون علاءالدین ما به وقت سماع

در قفان و خروش می آید

گویی^(۶) از حرارت انگشت

دیگ توسی به جوش می آید

این جاتمثل «دیگ توسی» نیز قابل به اندیشه می باشد.

و اما چنان به نظر می رسد که این علاءالدین لاغر و خشک و
سیاه بوده است، زیرا شاعر در مورد وی تشبیه انگشت را بار
دیگر نیز آورده است، چنانچه:

دی علاءالدین به عزیزی^(۷) می گفت

که از من نکته شدستم غمناک

دیگران

در مقطعات شیخ کمال خجندی نام بسیاری از آدمیان که
در زمان او می زیسته اند، یاد شده است - چندی با ذکر تنها
نام، و بعضی با اشاره لقب و پیشه و طینت - همچون: جلال
کاتب، حاجی نیزن، هلال الدین (یا جلال الدین) فقیه، شیخ
محمد، خسرو تجار، علاءالدین موری ساز، علاءالدین ملا،
حسام کچل، حمید گربه (حمیدک)، حاجی سقا، حاجی احمد
کل، پادشاه توقتمش، سلطان حسین، ماموش، چیم آقا
(سُرناچی)، آقا فرهاد، میر ولی، میر عبدالله، رفیع داودی،
اردشیر، جنید...

اکثر این آدمیان تبریزی بودند و امکان دارد که
بازماندگان ایشان امروز هم باشند. جالب این است که اینان
دودی از ایشان در دماغ خویش داشته باشند؟

شیخ کمال مقطعاتی نیز دارد که نام مخاطب را روشن
در بر نکرده اند. و اما از اشارات درون شعرها هویدا است که
اینها نیز مخاطب مشخص داشته اند. چنین حال را از جمله در
این شعرها مشاهده می توان کرد: «ای بلبل خوش نغمه»،
«ای حافظ عندلیب آهنگ...»، «ای ز نم کلک شکر بار
تو...»، «به ما آن صوفی ببریده بینی...»، «الا ای صوفی
مکشوف باطن...»، «اگر زهره شنیدی بانگ چنگت».

کانکه حافظ نبود خاک خورد

قطعه هفت بیت دارد و منتشر این است:

همه اعضااش چو افتد به مفاک

به سمع شیخ محمد ایما صبا برسان

بنده هم یاد بگیرد قرآن

که باد پیرهن صبر ما ز دست تو چاک

تا که در خاک نبوسد تن پاک

در این جهان که بود رنج و راحتش گذران

گفتم ای بنده مقبل تو مترس

نه دوستی است که باشی تو شاد و ما غمناک

هرگز انگشت نبوسد در خاک

کسی که او پی دنیا ز دست داد دلی

و اما درباره علاءالدین دیگر که گیل کار و موری ساز بوده،

فروخت دامن دنیا به کمترین خاشاک

دو قطعه به نظر رسید که هر دو هم لطیف و خیرخواهانه گفته شده. یکی از آن شعرها این است:

گذشت مدّت شش ماه و قرب سالی شد

که تحفهات فرستادم از عقیده پاک

سؤال کرد یکی از علاءالدین گلکار

بدان امید که تشریف بنده بفرستی

که تو غلام نبی روی تو سیاه چراست؟

ز بسندگان خود و از کسی نداری باک

جواب داد که هر مورثی که ما سازیم

شنیده‌ام که هنوزت نیامده است به دست

چو آتشی بکنی میل دود جانب ماست

غلامکی که سبک روح باشد و جالاک

سیاه رویی من عارضی است اصلی نیست

مرا غلام به ایام زندگی باید

سیاه رویی بنده ز دود موربهاست

نه آن که بعد وفاتم بود مجاور خاک

از دو تن محمد که در مقطعات شیخ کمال دیده شدند،

توجه شود به جزوی در این قطعه - مدت فرستاده شدن

چنان به نظر می‌رسد که یکی از اهل سخن است و دیگری از

تحفه شاعر («عقیده پاک») به حدی [= تا حدودی] دقیق

اهل منصب. آنکه از اهل سخن است، ظاهراً در زمینه معانی

ذکر شده: از شش ماه بیشتر و از یک سال کمتر. این اشاره

اشعار شیخ کارهائی انجام داده که شاعر از آن ناخوش

برای آن است تا روشن گردد که دقیق‌گوئی از ویژگی‌های

می‌باشد و نازک [= با ظرافت] مذمت کرده، چنانچه:

نوع شعری قطعه می‌باشد.

ز ما ای صبا با محمد رسان

باز مثالی به همین معنی:

خدا را درودی که او را سزااست

در قطعه‌ای که بیتی از آن در بالا نقل شد، سخن درباره در

بگو با درود آنگهش در نهفت

سه ماه رسیدن یک نامه از دروازه شهر تا منزل مراد می‌رود،

که ای ساز معنی ز طبع تو راست

و آن به طنزی لطیف اشاره شده.

گرفتم که باشد ترا صد گرفت

یکی از همزمانان شاعر به اسم حاجی احمد که ظاهراً هم

بهر یک غزل کاختراعی مراست

کل است و هم نادان، در سه قطعه شرف هجو شدن را

نه آخر غریب دیار تواند^(۸)

«در یافته است». جهت نمونه یکی از آن شعرها که نام حاجی

ترا با غریبان خشونت چراست؟

نیزن را نیز دربر دارد، اقتباس می‌شود:

ز بیداد تُست این همه بر غریب

چو حاجی احمد کل از در شیخ

که شعر من آواره شهرهاست

جدا افتاد از او افغان برآمد

یک ارزش دیگر این شعر در آن است که شاعر غریبی و

روان بر منظر او حاجی نیزن^(۹)

آوارگی خود را به لطف آبداری اشاره کرده که بر صاحب‌دلان

طربناک و خوش و خندان برآمد

و بویژه آواره‌هایی اثر نخواهد بود.

چو تابستان رسید و شد هوا گرم

و این محمد دوم چون «شیخ» خطاب می‌شود و پیش

کدو افتاد و بادنجان^(۱۰) برآمد

شاعر احترام دارد و احتمال می‌رود که توانگری باشد. آن

درباره حمید گربه (حمیدک) دو قطعه دیده شد که یکی

این است:

حمیدک همی گفت با دوستان

که ماموش مه پیکر و دوست روست^(۱۱)

چو ما گربه ایم ای عزیزان چه عیب؟

که ما موش را دوست داریم دوست

شیخ کمال به دانشهای سرمان خود هلال الدین (یا

جلال الدین) فقیه گویا تن داده [= اعتراف کرده] و اما

همزمان، تن پروری او را شاعرانه مذمت می نماید، چنانچه:

دهقان فضل عالم پُر دان هلال الدین

آنی که جتهات جو خُمی پُر ز گندم است

پُردانی تو ساخت تنت را جو خُم بزرگ

تن پروران برند گمان کز تنم است

چون تو فقیه خشکی و مُسکر نمی خوری

دستار تو همیشه چرا بر سر خُم است

شیخ کمال خجندی در بیان مشخصات همزمانان خود

اعتبار جدی می دهد و مهارت نیز ظاهر کرده. بر ضم

نمونه های فوق که تقریباً همه از جهتی و حتی چندین وجه

جالب بود، مثالی دیگر هم آورده می شود. قطعه ای که

چندین نشانه نخادمی را در بر کرده است: اصلاً خوارزمی

است، نا اهل است، «ناعهده بر آیی» است [= از عهده

بر نمی آید] و کوزه نفیسی را شکسته است: شوشگاه علوم انسانی

خادم نا اهل خوارزمی که باد

هر دو دندانش شکسته هر دو^(۱۲) دست

کوزه ای کز لطف آتش می چکد

ناشکسته تشنگی ناشکست

یکی از حادثه هائی که تقریباً در همه دوره ها جا داشته

است، دعوی سیادت کردن بعضی نفران [= افراد] کم مایه

می باشد. درباره یکی از «سیدهای ساخته»، شیخ کمال هم

گفته بود:

سید آل کُربه قول رسول

هست فعلش گواه که سید نیست

ساختست آل مصطفی خود را

غالباً «آل کُره» بدین معنی است

یکی از همزمانان شاعر با نام خلیل اچگو بنابر تمایلاتش به

عیش و لهو و نشاط تیر ملامت شاعر را این طور نشانه

گردیده:

دوش گفتم خلیل اچگورا

تاکی این عیش و چند لهو و نشاط؟

گفت: شیخا برو تو خود را باش!

كُلُّ شَاةٍ بِسِرِّ جَلْهَا اسْتَبَاط

مقطعات نسیح کمال چندی بهلوی های هستی زمان او را

روشن در بر کرده اند [= جنبه های گوناگون روزگار او را به

روشنی در خود جای داده اند]، گاهی اشتباهات موجوده را

بر طرف کرده می توانند. به این معنی همین یک نمونه بسنده

است.

گر گوشه های بسازد سلطان حسین ما را

در قلب شهر نبود کس را به ما نزاعی

با مطربان خوش گوهر صبح و شام^(۱۳) باشد

در «گوشه حسینی» عشاق را سماعی

گاهی بی مسؤولیتانه دعوی خامی به گوش می رسد که

«هوای حسینی» را در سنه ۹/۱۵ بر شرف سلطان حسین

بایققرای تیموری ولی خراسان ساخته باشند. و اما شیخ کمال

گواهی داده که این گوشه در موسیقی سستی هنوز پیش از

زمان سلطان حسین بایقرا موجود بود و به نام وی هیچ

بستگی ای ندارد.

و اما المصطفی قطعه بالا سلطان حسین جلایر می باشد که به

شاعر احترام می گذاشت و شاعر از وی تقاضا کرده که در

مرکز شهر گوشه ای (شاید: باغی با عمارتش) درست

کند [= کند]

شهر آشوب

یکی از مشتهای مشهور در ادبیات ما شهر آشوب^(۱۴)

می باشد که بیشتر در قطعه و رباعی^(۱۵) جولان می کند. این

امکان تلاشت که شاعر شهر آشوبی چون شیخ کمال در این

مجرای تروی خود را نسجیده باشد.

و تماماً وی خیلی قطعه شهر آشوب سروده است که علاوه

بر مثال های فوق چند نمونه دیگر نیز حواله می شود.

در دیوان شیخ کمال مقطعاتی درباره سازهای موسیقی

همچون دف، نی، چنگ، عود، طبله، ریاب، بریط و بعضی

نوازندگان و خوانندگان زمان شاعر به نظر می رسند. مانند:

چو همدمی و مصاحب به جای جنگ ای نی
تو آن نه‌ای که دل از صحبت تو برگیرند

بگو به صاحب نی مطربا کزین تیزی

اگر ملول شوی صاحب دگر گیرند
در باره نی، همان نی که میان آلات موسیقی از همه معروف‌تر و مرموز است و شاید بیشتر هم وصف شده باشد، شیخ کمال قطعه دیگری نیز گفته است. این جا شاعر نی را که هم در صومعه درویشان و هم در صحرای دهمرده‌ها جا دارد، این بار برای محکوم کردن تعصب خشک دینی استفاده نموده است. شاعر بزرگ توانسته که اختلاف همیشگی هنر اسیل و تقوای ظاهری را درست به قید بگیرد و خرافات را لطیف تمسخر کند چنانچه نی نفس صوفی را یخ می‌بنداند:

به نی گفت در خاقه صوفی

که دارند جمعی به بانگت (۱۶) هوس

نی انگشت بر دیده بنهاد و گفت

کمر بسته‌ام در قبول نفس

در باره «قصاب» شعر شهر آشوب فراوان سروده‌اند. و

اما می‌توان گفت که تا این اندازه لطیف و ظریف و ساده نگفته‌اند:

خواستم از خادم مطبخ حساب

بزه‌ای کان گشت و بر سه پایه بُرد

گفت بر رسم فداکان سره‌ت

حسو آن همسایه بی‌مایه بُرد

پیه و گرده حاجی سقا گرفت

شیردان را گنده پیر دایه بُرد

گفتش دل را کجا بُردی که نیست؟

گفت: دل را دختر همسایه بُرد

جزئی و نامی دیگر

آنچنانکه معلوم می‌باشد یکی از ویژگیهای ممتاز قطعه این است که جزء [= جزئیات] و نقطه‌های جداگانه حادثه و حالت و اشیاء و مانند اینها را روشن و مشخص در برمی‌کند. این معنی از شعرهایی که در بالا به مرردهای

گوناگون آورده شدند، برمی‌آید و با چند نمونه دیگر هم روشن‌تر می‌شود.

در این قطعه، شاعر، نبودن «خورا کواری»

[= خوراک] را هنگام مسافرت نازک به قلم داده است:

مطبخ بی‌برگ مراد سفر

نیست طعامی به جز اوماج (۱۷) خشک

همچو ستونی که بود خیمه را

می‌گذرانیم به کوماج خشک

در شعر دیگر سخن از سیل و حشتناک می‌رود که از سوی

سهند به جانب کوشک آمده است. شدت این سیل به اندازه‌ای

برده که موج آن از بام خانه‌ها بالاتر است، چنانچه:

سیلهائی کز سهند آمدن و یاران ز (۱۸) کوشک

موج آن بالا و اوج بام می‌دیدیم پست

شد به طاق هر دریچه آب نزدیک آنچنان

کان زمان شستیم ما و هر که بود از کوشک دست

چنانکه دیده شد، در این شعر دو اسم مهم: سهند و کوشک

ذکر یافته است، سهند کوهی است مشهور واقع در جنوب

آذربایجان ایران میان تبریز و مراغه (۱۹)، و اما کوشک از

شهرستان‌های تبریز بوده، واقع یافته در ۱۲ کیلومتری باختر

شیر (۲۰).

بعضی از قطعه‌های شاعر مهم‌ترین واقعات آن روزگار

را برای ما حکایت می‌کنند. چنانچه از شعری برمی‌آید که

آغا فرهاد همراه با آغامیرولی عزم کرده‌اند که از مردم پول

جمع کنند و رشیدیه را (۲۱) آباد سازند. و اما کار در جریان بود

که توقمش به تبریز حمله آورد و همه آن تشریش‌ها به هدر

رفتند (و یا مورد استفاده دشمن قرار گرفت). این است آن

شعر:

گفت فرهاد آغا به میر ولی

که رشیدیه را کنیم آباد

زر به تبریزان به آجر و سنگ

بدهیم از برای این بنیاد

بود مسکین به شغل کوه کنی

که ز موران کوه و دشت زیاد

لشکر پادشاه توقمش

آمد و هاتف این ندا در داد

لعل شیرین به کام خسرو شد

کوه بیهوده می‌کند فرهاد

در دیوان شیخ کمال از جمله در مقطعاتش نام‌های جغرافیایی همچون جیحون، خوارزم، سمرقند، اصفهان، کعبه، سرای، بغداد، عراق، شام، دمشق، عدن، مصر... دیده می‌شوند و اما میان این نام‌ها خجند و تیریز بیشتر و گرم‌تر تکرار یافته‌اند. با این دو شهر که واقعاً در تمدن ایرانی از گوهرهای آبدار بشمار می‌آیند، شاعر از ته دل می‌نازد. وی به این حق هم داشت. چنانچه در غزلی می‌گوید:

با لطف طبع مردم شیراز از کمال

باور نمی‌کنند که گوید خجندی‌ام

با امر سرنوشت، تاجیکان، شاعران فرزانه غریب زیاد داشته‌اند. بسیاری از آنها در غربی جان به سختی داده‌اند.

شیخ کمال نیز مانند ناصر خسرو که در بدمشان، مشتاق باد خراسان بود، در غزلی زاری و آرمان [= آرمان و آرزو] دل خود را از جمله چنین بیان کرده است:

بگذر به خجند و گو به یاران

از من که به شهر چین اسیرم

روشن است که اسارت کمال در شهر چین معنی‌یست شاعرانه (در زمینه سد چین) تا واقعی، ولی این سخن شاعرانه چه انگیزه حیاتی داشته است، امروز دقیق گفتن

دشوار می‌باشد و اما این جای تردید ندارد که دل شاعر در

یاد خجند و یارانش آب می‌شد.

ذکر شاعرانه دریاچه خوارزم (نام کنونی اش «آرال») در

غزلی نیز انجام گرفته که بسا دلنشین می‌باشد:

ز سیلاب سزگان درود کمال

به جیحون و خوارزم و یاران رسان

وی در غزلی نسبت به ساحل نشینان جیحون این طور

حدیث بر قلم می‌دهد:

چو جان من به لب آمد رقیب را چه خیر

که من غرقم و او بر کنار جیحون است

خواجسته حتی ماوراءالنهر را در شعر گنجاند. چنانکه در

مقطع غزلی می‌گوید:

ز تو چشم کمال از گره چون جوست

تسرا بسا ماوراءالنهریان چیست

نیغ کمال تیریز را (که عمری آن جازیبست و در گذشت

و عمر هاست که تیریزیان گوهر شناس مدفنش را در

کوی شیخ کمال چون گوهر ک چشم نگاه می‌دارند) دوست

می‌داشت؛ نه که دوست می‌داشت، بلکه بالاتر از بهشتش

می‌پنداشت. چنانچه وی در قرآورد [- پایان - مقطع]

غزلی از گرمی داشت و میلان کوی که شاعر آن جا باغ و منزل

داشت، و نیز یا گل تیریز اقتضای می‌کند و می‌بالد و در غزلی



چنین می فرماید:

زاهدان تو بهشت جو که کمال

ویلان کوه خواهد و تبریز
در شعر خواجه کمال، تبریز دل افروز بارها یاد شده، آب
و گذر و ساختمان‌های آن - به مانند سهند، ویلان کوه (یا:
کوی)، رشیدیه، کوشک، چرانداب، کجیل، سرخاب و... نیز
برای ابد ضبط شده‌اند.

شاعر در قطعه فخریه‌ای تبریز را با احترام تمام به زبان
آورده و به خانقاهی که در جنوب مسجد خواجه علی شاه (۲۲)
واقع بوده است، نیز اشاره کرده، چنانکه:

جواب گفته‌های ما به تبریز

همی گویند یاران گاه و بی‌گاه

به پستی و بلندی می نماید

به پیش بیت کعبه بیت جولاه

تو گوئی خانقاه خواجه شیخ (۲۳) است

به جنب مسجد خواجه علیشاه

می گویند که این خانقاه از آن خواجه کمال بود.

شاعر وقوع گوئی [= بیان واقعت] را گاهی در غزل
هم کرده است، چنانچه در فرآورد غزلی از آشفتگی اوضاع
شهر سرای (بر اثر حمله تیموریان) و نیت عزم تبریز گفته:

شهر سرای چون دلت آشفته شد کمال

وقت است اگر عزیمت تبریز می کنی

برای خواجه کمال که اکنون خواجه و شیخ تبریز هم

هست، شیراز خواجه حافظ نیز گرامی می باشد. و اما واقعت

این است که پیش وی تبریز اولاتر است، چنانکه در غزلی

لطیف اقرار کرده:

از بهر باس خاطر تبریزبان کمال

با ساربان مگوی که شیرازم آرزوست

از بسکه قطعه نزدیک‌ترین نوع شعری است به زندگی،

استفاده اصطلاح و واژه‌های عادی و افاده‌های گفتگونی در

آن یک حال مقرر [= حالت عادی] محسوب می شود.

شیخ کمال نیز همین کار را کرده است. در مقطعات او با

گروهی از واژه و عباره‌های روزمره زندگی دچار می آئیم به

مانند: خیمه، خانه، نم، سوزن، خم، گندم، کدو، بادنجان،

آتش، آتشدان، هیزم، انگشت، دیگ، دود، طعام، اوماچ،

کوماچ، نمک، موری، گلو (بخشی از موری)، شکر، کوزه،
آب، یخ، موش، گربه، سگ، مرغ، خاشاک، گوسفند، پیه،
گرده، شیردان، حشو (شکمه)، باورچی، مطبخی، باغ،
دیوار، خار دیوار (سردیواری)، خار اشتر، کیسه، کیسه بُر،
کیسه تهی، تاسیاز، پنگان، گاه و بی‌گاه، رنج و راحتش
گذران.

شیخ کمال هر چند بخش عمده عمر خود را در تبریز

گذراند، اما خیلی از افتاده‌های خاصه گویش تاجیکان را در

شعر خود رعایه کرده است. برای مثال به این فرد توجه شود:

عاقبت عصار مکن شرد و رفت

خون دیوانها به گردن بُرد و رفت

طرز افاده مُرد و رفت بُرد و رفت، گفت و رفت... اگر

اشتباه نشود، در فارسی ایران امروز به کار نمی رود و اما

تاجیکان فرارود هر روز استفاده می کنند.

در رابطه با گویش تاجیکی، حالی [= حالتی] در مقدمه

چاپ تهران دیده شد که گهتی است. در یک گویش تاجیکی

حتی دانشمند گرامی «گل سرخی» به اشتباه راه داده‌اند.

استاد صدرالدین عینی در مقاله «کمال خجندی» که سال

۱۹۳۹ م برای سر سخن اشعار منتخب شاعر نوشته شده

بود (۲۲) علت‌های رفتن کمال را از خجند بر شمرده «از

هجوم چنگیز تماماً سرخه خاکستر شدن» آسیای میانه را

تأکید می نماید و خلاصه می کند:

«به کدام سبب که باشد کمال خجندی از خجند به عربستان

سفر کرده در بازگشت این سفر در تبریز ماند». (ص ۱۰۵). این

سخن جای پریش علارد و اما کیایی [= آقای] گل سرخی

مورد سؤال دانت و کوشیتسکی پلخ بگویند و در ادامه به

سدسی مشکوک هم راه داده‌اند، چنانچه:

«اما اینکه «به کدام سبب که باشد کمال خجندی از خجند

به عربستان سفر کرده در بازگشت این سفر در تبریز مانده»

روشن است زیرا شیخ برای انجام وظیفه حج روانه عربستان

شده و پس از انجام مناسک و واقعه‌ایی که برای او رخ داده

است به ایران آمده؛ آل جلایر به او حرمت کرده و به دلیل

تغییری که در اندیشه او پیدا شده بوده در تبریز مقیم شده و به

آسیای مرکزی که زیر نفوذ «نقشبندی» و اصحاب حضرت

ترکستان بوده است بازنگشته» (ص ۱۰۳).

اگر آغاز جمله استاد عینی: «به هر سنی که باشد...» می‌بود، فارسی ایرانی می‌شد و آقای گل سرخی به اشتباه نمی‌رفتند. و اما باور ایشان بر اینکه «تغییری در اندیشه کمال پیدا شده» باشد، سند و اثبات می‌خواهد و «حضرت ترکستان» که در جای دیگر گفته شد (۲۵) عروماً جا ندارد.

نگاهی به خود

اکثر شاعران قطعه را به زندگی نامه و یا جوانی گذشته اندیشه‌های خود تبدیل می‌دهند [= میل می‌سازند] و شیخ کمال نیز گاهی برای میده چیده (خرده ریزه) های زندگی از قطعه استفاده کرده است. چنانچه شاعر از عزیزی در خواست هیزم می‌کند و لیکن این معنی نظر ناگیر و درشت را به معنی لطیف در قطعه‌ای جا داده:

صاحباً شوکت دی ماه به آن پایه رسید

که زحل کرسی نه پایه به هیزم بفروخت

بر قد هیچکس ایام قبایی نبرید

کز طمع چشمه خورشید به آن چشم ندوخت

می‌کند باد به رفتن حرکت‌های خنک

مگر این شیوه ز زهاد ربایی آموخت

با همه ذوق درون گرم نشد وقت کمال

تا که در خلوت او دم دم آتش نفروخت

بر سر نقد وامی به دعا گو بفرست

تاره‌ای (۲۶) هیزم و انگار که آن نیز بسوخت

بسیار شده است که قطعه بار نامه را کشیده. شیخ کمال نیز

این کار را کرده. و اما «قطعه - نامه» وی نظم عادی نیست.

بلکه شعر است، یعنی لطافت و نزاکت‌هائی شاعرانه دارد.

چنانچه توجه فرمائید:

ز شعر خویش جزوی و کلامی (۲۷)

که هر یک فالی و بی‌باید

بدان حضرت فرستادم به تحفه

اگرچه صدر عالی را نشاید

امیدم هست کز لطف تو هر دو

چو یابند التفاتی بر سر آیند

شیخ مادر زمان خود آبروئی سزاوار داشت و گروه‌های گوناگون از مردم بخصوص عارفان و صوفیان و اهل هنر، تغز [= خوب] احترامش می‌کردند، چنانچه از این قطعه قانع بودند وی به خوبی آشکار می‌شود:

این خیمه سرافق کمال است

نقصان ز طناب او گسسته

گیرد قدر او ز صبح تا شام

اصحاب کمال حلقه بسته

زینا که در و قیم قطعی است

اوتاد به گرد او نشسته

و اما شیخ کمال بیشتر فخر به سروده و به مردم درباره

شعرش سخن گفته است. به این معنی مقطعات خواجه را

می‌توان شناسنامه شعر وی نامید. کمال در ۳۳ قطعه یعنی

تقریباً یک سوم نوع نامبرده، دم از شعر خود زده است، به

هشتر خویش به داده است. و این جا پیشکی می‌توان گفت که

ارزیایی شاعر صمد در ستد

در بالا آمد که شیخ کمال احترام بزرگی را بر سخنورانی

چون نظامی و سعدی و عطار و حافظ قائل بوده است. و اما

خواجه خود را نیز در پهلوی آنها می‌گذارد. چنانچه در یکی

از سه قطعه که نام پاک حکیم نظامی گنجوی را دارد، گفته است:

کرد حکیمی و نظامی سوال

کای به سر گنج معانی مقیم

هست مرا انگشت کمال آن قلم

یا نه عصای است به دست کلیم

گفتد قلم نیست عصای نیز نیست

هست کلید در گنج حکیم

کمال با هنر بر کمالش، با شعر گراتیهایش افتخار دارد،

آثارش را یگانه دوران می‌داند. جالب این است که وی هنر

اسیل را با آزادگی و بی‌هنری را با بندگی وابسته کرده است،

چنانکه می‌فرماید:

ز رطلیان همچو در حلقه به گوش آمدند

شکر کز آزادگی بنده در آن سلک نیست

باغ اگر نیست، هست نخل معانی بسی

نخل مرا برگ و شاخ جز ورق و کلک نیست

ملک دگر قافیه است، قافیه خود ملک نیست
اگر از این مصراع‌ها، امروز یعنی پس از شش قرن دراز
روزگار شاعر، به قول خود وی چون خامه‌روان نگذریم، بلکه
به هر حرفش چون سیاهی فرو رویم، خواهیم دریافت که شاعر
جز از افتخار به سخن گرانمایه باز اشاره‌ها بر بی‌وطنی و
بی‌جائی و کم‌نوائی هستند. باز اشاره بر آن است که قافیه
عنصر ذاتی شعر نمی‌باشد، بلکه حُسنی عارضیست...

اشعار کمال خواننده و شنونده را به گمانی رهنمون
می‌سازند که حاسدان در زمان وی (چون در همه زمانها) کم
نبوده‌اند، باراهای گوناگون به سر شاعر فشارها
می‌آورده‌اند، آزارش می‌داده‌اند. شاعر که هنر داشت و هنر
داشتنش را خودش نغز می‌دانست، به فشار ناتوان بین‌ها
[= آنانکه دیگران را حقیر و ناتوان بینند] تاب می‌آورد و
اما گاه گاهی پاسخ می‌گفت؛ بر دیوار سیه نامی پرچین
می‌کرد. و اما اکثر پاسخ‌های عمومی. چرا که سزاوار ذکر
نامشان نبود. وی با آتش لطف و کنایه ناتوان بین‌ها را که
آثارشان بیش از خس و خاشاک بود، نغز کک [= خیلی
خوب] می‌سوخت، دیدنی می‌سوخت، چنانچه:

دریاب کمال این سخن نازک و باریک

آزرده مکن خاطرت از کس سر موئی
گر با تو برابر زید آن صوفی اقرع شورشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
یاد است مرا در حق او بیت نکوئی
بدخواه تو خود را به بزرگی چو تو داند

لیکن مثل است این که چناری و کدوئی
تمثیل « کدو و چنار » که حکیم ناصر خسرو قبادیانی به
رشته نظم کشیده بود، در زمان شیخ کمال نیز شهرت داشته
است که آن نازک و بموقع اشاره شده است.

طایفه‌ای از حسودان، «شاعران پرگویی»، یا به عبارۀ
زیبای خواجه: «قالی گوی» می‌باشند. شاعران ناتون بین
قالی گوی، آن روزگار بودند و این زمان هم هستند. این
طایفه ناظمان که به نزاکت معنی، یعنی به اصل و گوهر هنر
شاعرانه کاری ندارند، روزگار را برای شاعران هنرمند
همیشه تنگ کرده‌اند. این طایفه از آن آزرده‌اند که سخن را
آسان و فراوان، و در هر موقع و موضوع می‌گویند، در هر

روز حتی هر ساعتی می‌توانند اثری تألیف نمایند، و اما به
شادباش مردم و آبروی و نفوذ بلند شاعری کم گوی و دشوار
گوی و نظر ناگیر سزاوار می‌شوند.

نامی که شیخ کمال به این طایفه داده است - قالی گوی -
در غایت مناسبت قرار دارد. این چنان شناسنامه دقیقی است
که در حق آنها دقیقتر از این سخن نمی‌توان یافت.

سخنرای خجندی در قطعه‌ای با خشت قالی بر فرق
شاعران قالی گوی می‌زند چنانچه:

در سخنم کز او زخم لاف

«لاف از سخن چو در توان زد»

بر فرقی حسود قالی گوی

«آن خشت بود که بر توان زد»

نکته خیلی مهم دیگر در شعر بالا این است که بیتی از
حکیم نظامی (مصراع‌های دوم و چهارم) آنچنان شاعرانه
تضمین شده که چه در لفظ و چه در معنی بغایت شیئم
[= بجا، خوش و برازنده] افتاده است.

کمال خود به خوبی می‌دانست که پیروزی با اوست و
شرمندگی نصیب حسودان. وی با استفاده از مراعات النظیر
در جانی می‌گوید:

طبع تو کمال کیمیایی ست

کز وی سخن تو همچو زر شد

دیوان تو دی یکی همی خواند

دیدم که دهانش پُر شکر شد

از غنایت لطف و آبداری

حاسد سخت شنید و تر شد

خواجه کمال درست می‌گوید که شعرش لطیف است و
آبدار.

و اما روشن است که این لطافت و روانی به آسانی میسر
نشده است. طوری که خود مکرراً در غزلیات می‌گوید به
ماهی یک غزل و گاهی در دو ماه یکی دست می‌دهد،
چنانچه:

آنچه کمال از آن دورخ کرد بیان درین غزل

سهل مین که فکر آن من به دو ماه کرده‌ام

هر کس با شعر شیخ کمال آشنا باشد می‌داند که این سخن
آسان به زبان نیامده بلکه از دقت طبع زاده شده است. شاعر
در غزلی گفته:



شیراز - میدان ساعت

گوید کمال فرفر [= فی الفور] صد شعر تر به یک شب
لیکن به وصف رویت هر یک شعر را به معنی
لازم به تذکر دارد که غزل تغزی را به یک ماه و نوبت
تنها شاعری توانگر و هنرمند و خداداده می تواند سرایند و
اما ناظم شاعر مآب ناشد و ناتوان یک سال و دو سال جان کند
هم، این دولت نصیب وی نمی گردد.

شعرهای به اندازه اعلا هنر منقده شیخ کمال و هم
تأکیدهای بتکرار شاعر بر مشقت ایجاد غزل فکر کیلی
گل سرخی را رد می نماید که نوشته است:

«باید اشاره کنم کمال شاعری را پیشه نکرده بود بلکه از
شعر فقط به عنوان یک وسیله برای بیان احساسات و افکار و
نیز دستاویزی برای ارشاد و تربیت مردم استفاده می فرمود»
(جلد ۱، ص ۸۱) وی پیشه شاعری را داشت رنج ایجاد را با
میل و رغبت می کشید و شعر دلخواه خود را به دست
می آورد.

شیخ کمال جان شعر را بدون اشتباه در خیال خاص دیده
است. اصطلاحات معنی (معانی)، معنی خاص، خیال خاص،
معنی لطیف و مانند اینها که در علم نظریات ادبی جهانی در
زمان نو اعتراف گشته [= زمان معاصر] و امروز به تصویر
شاعرانه، صور خیال، آبرز [= سیما، چهره] «کلمه ای
روسی است» [شعری، نامزد شده است، در تاریخ ادبیات و
ادبیاتشناسی فارسی تاریخی کهن دارد، از جمله آن را در
دیوان شیخ کمال دچار می آنیم. چنانچه وی در قطعه ای گفته
است:

کمال اشعار اقرانت چو اعجاز
گرفتم سر به سر و حی است و الهام
چو خالی از خیال خاص باشد
خیال است اینکه گیرد شهرت عام
شاعر بزرگ در فرآورد غزلی از داشتن معنی خاص در
اشعارش این طور می گوید:

خلق گویند از سخن مشهور عالم شد کمال
معنی خاص است و بس گو شهرت عام دهد
شعر کمال به ارزیابی نشانرس خودش عام گیر می باشد
چرا که معنی خاص دارد. همین معنی خاص که نشانگر هنر
والای شاعر گرامی می باشد، آبروی و اعتراف بی گفتگوی
وی را پیش همه اقشار جامعه (و در همه دوره ها) تضمین
می نماید.

کمال بدون خیال خاص و معنی غریب شعری نگفته است،
حتی فردی که از این نعمت شاداب است. این خاصیت
شعرش را شاعر خودش هم بارها نشان داده است.
کمال گشته تو دلپذیر از آن معنی است

که معنی سخنان غرابتی دارد
کمال هر چه در بساط دولت همین «غزل های تر رندانه»
است و این دولت عالی و گنج سرمد بتابیر آن بدست آمده که
«در سخن لطف الهی به لویار است».

«مخیلی» یعنی تشنه ذاتی شعر را شیخ کمال جای دیگر
هم روشتر تأکید کرده است، چنانچه در «قطعه - نامه» ای که
گیر عشق [- مخاطبش] مطافه اکنون معلوم نیست،
می فرماید:

ای ز تم کلک شکر بلو تو
تازه و تریاغ سخن را نهال
تاشه روشن ز تو آب سخن
سرد شده بر دل مردم زلال

دیده خط و شعر تو و گشته سرخ

جدول دیوان من از انفعال

گر به هدایای موظف ز فقر

می نرسد دست تو چون پارسال

تحفه ام اشعار مخیل فرست

از تو جو قانع شده ام با خیال

هفت تو گرچه نیارد فرو

سربه مقام من شوریده حال

هست امیدم که رساند ترا

پیر مکمل به مقام کمال^(۲۹)

این بینش شاعر بزرگ درست و ارزشمند بود و اکنون

هم از اهمیت خود نکاسته، بلکه می توان گفت بر آن افزوده

است. امروز هم سخنشناسان هنرین می گویند که سخن

هرچند موزون و مقفا باشد و اگر از معنی خاص محروم

است، شعر نیست، یعنی مال هنر نیست، بلکه پاره منظوم

می باشد و بس.

کیای دکتر ابراهیم قیصری که زحمات فراوانی را متحمل

شده دیوان خواجه کمال را خوانده و گفته های او را در رابطه

با شاعران دیگر گرد آورده اند^(۳۰) بدون روبه رو کردن

شعرها، همچنین معیار بهای او را معین ننموده شیخ را

سرزنش ها کرده اند. از قبیل: «ادعا می کند»، «بزرگی را در این

کوچک شمردن دیگران می داند»، «بزرگ بینی و

خودخواهی»، «اشتمها»...^(۳۱) زیاده از این آقای دکتر

قیصری تهمتی را به کمال نسبت داده اند که شاعر مانند آنرا

به زبان نیاورده است، چنانچه: «قدم فراتر می گذارد و از

سعدی می خواهد که من بعد شعر نگوید و دفتر از گفته های

پریشان بشوید^(۳۲)» شیخ کمال نگفته است که شعر شیخ

سعدی «پریشان» است. توجه فرمائید به همان شعری که

جناب قیصری به مثال حکم خود آورده اند:

کمال این گفته گر سعدی شنودی

فرو شستی به گازرگاه دفتر

که چون آب سخن دید و روانی

سخن را پاکتر سازد سخنور

چون سخن این جا مجال ندارد، با این اشاره اکتفاء باید

کرد که پیر خجندی هنگام ارزیابی های خویش معیار دقیق و روشنی را رعایه کرده است که آن از معنی بکر، خیال خاص و... عبارت می باشد.

براین تأکید ضرورت دارد که آثار شیخ کمال از

تصویرهای شاعرانه، از لطف کمال وار مالا مال می باشد. حتی

در قطعه ای که بنا بر پُرزوری [= غلبه] جنبه واقع گرایی،

معانی لطیف در آن کم به کار می رود (معمولاً گاهی

صرف نظر هم می شود)، شعرش را با صور خیال روشن کرده

است، از معانی لطیف شاداب نموده است. وی هیچ شعری

ندارد که لطفی در بغل نداشته باشد. درستی این گفته را

نمونه های فراوانی که در این گفتار آورده شدند (و می شوند)

روشن می کنند.

گفتی است که خواجه شعر خود را در کنار اشعار دیگران

ارزیابی کرده است. و طبیعی است که با افتخار. چنانچه:

سخن من پُراز گل معانی

دیوان کمال تازه اش دار

شعر دیگران چو خار اشتر^(۳۳)

پیرامن او فراز دیوار^(۳۴)

تا سستل و نرگشتی نچیتد

دزدان گل ریاض اشعار

شاید در نگاه نخست چنین ارزیابی که دیوان کمال باغ

گل معانی است و شعر دیگران خاراشر، خلاف خاکساری

نمایند. اما چون واقعیت می باشد، جای گریز ندارد و از

سویی دیگر شاعران کم هنر طبل تفاخر تا آسمان هفتم

می نواختند کمال باشد [= تکمال] میان دهها شاعران

پُراولزه سنة ۸۷۴ جایگاهی داشت چون آفتاب، وی

آفتاب و دیگران شاره

چنان می نماید که میان همزمانان خواجه کمال کسانی

پیدا می شد که در شعر وی عیب هم دیدنی می شده اند،

قابل اصلاح هم می دانستند. شاعر به یکی از آنها که نامش

امروز معلوم نیست، این طور خطاب کرده است:

مکن خواجه اصلاح شعر کمال

قبول از تو از بنده فرمودن است

که پیش من^(۳۵) اصلاح شعری چنین

به گیل بیت مسمور اندودن است

بیتی دارند و آنها نیز «پاک و روان و دلپذیرند»، تنها با این شرط خردی که «چاریت از اول و سه از اخیر» حکم کرده شود.

وقتی لطف کمالی و لطف کمال و (۳۷) می‌گوئیم، کمال لطف سخن را در نظر داریم. به ضم مثالهای فراوان که نقل شدند، به این چند نمونه آسان‌تالی دشوار (سهل متع) نیز توجه شود:

کسی کز عشق دوخته گردد

ببغزاید هزاران اعتبارش

نسیبی کز تعشق بلبل است

یکی مرغ است و می‌خوانی هزارش

شیخ کمال هم در غزلیات و هم در مقطعات خویش بارها

از دیوان اشعار سخن برانده است. واقعاً هم نسخه‌های

میر شماری دستنویس از دیوان وی که عبارت است از غزل و

رباعی، مستزاد و مستوی، قطعه و معتا و مفردات، تا به

روزگار ما رسیده‌اند کیلی گل سرخی نسخه دیوانی هم (از

کتابخانه شهید مطهری) پیدا کرده‌اند که در زمان زندگی

مؤلف تنظیم یافته و نوشته شده است.

و اما میان مقطعات شیخ کمال شعری هم به چشم خورد

که شاعر در آن هنوز دیوان‌نسخن خود را خیر داده است. و

آن قطعه این است:

گفت صاحب‌دلی به من که چراست

که تو را شعر هست و دیوان نیست؟

گفتم از بهر آن که چون دگران

سخن من بُر و فراوان نیست

گفت هر چند گفته تو کم است

کمتر از گفته‌های ایشان نیست

یعنی که خواجه کمال پس از سرودن اشعار فراوان و

چون شاعر ممتاز مشهور شدنش، با درخواست دوستان و

مختصاتش دیوان تدوین کرده است و یا کتانداده است.

ضمناً به توضیح لطف کمالی می‌شاید افزود که در

فرآورد شعر بالا روی واژه‌های «کم» و «کمتر» بازی شده

است، از «کمتر» دو معنی: هم کمی و هم کیفی اراده شده

است، که مراد معنی دوم می‌باشد...

این گفتار مهمل را با سخنی از کمال گرامی به پایان بردن



اتساح سخن آن که کند اسل
پادشاهی که سپهر این چاشنی
بر دربار جلالش خرد جانی
در چرم مکنش که خرد را نیاید
آهین بمانی جوهر کار شد دست
دست در چشم من با تعجب مستقیم
قدرت است که پروردگار
گر خوانی مثل ایلش که
حکمت است که بر او از دین داد
پیش از باب تشنه بر دهنش
بیزود ز آینه دل تشنه او
می رود مرغ رجا بلبل که اسل
هر شاد است خوشیم که طبعش

شاه کل الملک عدای سعال
از ازق با با سپهرت سعال
شهر ایران همان از اجزای سعال
عقل چیست با عمارت کمال
یکم از پیش در آن در سعال
هر که سوزد خشمش از کمال
طرح با طغیانه در کمال
با من سخن دلی با لری سعال
بماند شمع هر بیت شب سعال
سخن است که در کمال
زود از کوش خاخرم او سعال
در آن من ز کمال سعال
دوال خرد بر کی میا خرد با سعال

برگی از نسخه دستنویس دیوان کمال خجندی

نکته دیگر بی بحث این است که شاعر هم در غزلیات و هم در مقطعات راجع به آثارش گفته است و آن گفته با واقعیت صداقت تام دارد، منسوب به تعداد ابیات غزل‌های اوست. اکثر مطلق غزل‌های شاعر ما هفت بیتی هستند، مانند کله ستاره هفت دادران، هفت طبقه آسمان، هفت روز هفته...

شاعر می‌فرماید:

هفت بیت آمد غزل‌های کمال

پنج گنج از لطف آن عشر عشر

هفت بیتی‌های یاران نیز هست

هر یکی پاک و روان و دلپذیر

لیک از هر هفت آن (۳۶) حکم کرد نیست

چاریت از اول و سه از اخیر

هر کسی از لطف بر کمال شیخ کمال اگر هنوز چندان آگاه

نبوده است، توجه کند: همزمانان شاعر نیز غزل‌های هفت

مناسب دانسته شد، تا ناخوشی از ناچسبانی سخنان خود را رفع کرده باشیم:

با خیالش تا سخن راندی کمال از اشک رنگ

می چکد دُرهای گوناگون ز لفظ دُر چکانت ■

خوارزم - تهران

پائیز ۷۴ - بهار ۷۵

پی نوشت ها:

۱- با اضافه شعری که هفت مصراع دارد، و سخن درباره آن خواهد آمد.

۲- چاپ دوشنبه (ص ۴۴۲): تو.

۳- چاپ تهران (ص ۱۲۱۶): این.

۴- چاپ تهران: گویا.

۵- چاپ دوشنبه: (ص ۲۳۹): بارش.

۶- چاپ تهران (ص ۱۲۱۶): گویا.

۷- چاپ تهران (ص ۹۹۰): عزیزی به علاءالدین.

۸- در چاپ دوشنبه (ص ۲۳۵) مصراعهای سوم، پنجم و هفتم افتاده اند.

۹- چاپ تهران (ص ۹۹۸): منظرش حاجی اسود.

۱۰- چاپ تهران: بادمجان.

۱۱- چاپ مسکو: دوست اوست.

۱۲- چاپ دوشنبه: (ص ۴۴۴): همجو.

۱۳- چاپ تهران (ص ۱۰۰۸): شام و صبح.

۱۴- درباره شهر آشوب از جمله نگرید:

عبدالفنی میرزایف. شهر آشوب و شهر آشوب. سیدا - شرق سرخ، ۱۹۲۸.

شماره ۲

احمد گلچین معانی. شهر آشوب در شعر فارسی، تهران، ۱۳۴۹؛

محمد جعفر محبوب. سبک خراسانی در شعر فارسی، ص ۶۶۷-۶۹۹؛

رحیم مسلمانیان، شهر آشوب، روزنامه معلمان، شماره ۱۰۰۲۷، ۱۹۸۳، ۸.

ژانویه؛

عثمان کریمف، شعر شهر آشوب مدنیت تاجیکستان، ۱۹۸۳، ۲۳ سپتامبر؛

پناهی سماتی، شهر آشوب، شعرکار، شعر زندگی، آشنا ۱۳۷۳، شماره

بیستم سال چهارم آذر و دی ص ۶۷-۵۷.

Suxocev A.S.Sahrošub V literature urdu. - Teoriya zahrov

literatur Vostoria, M., 1985, s, 59-47.

۱۵- چنانچه ظهوری ترشیزی (فوت ۱۰۲۶هـ) مجموعه شهر آشوب در

رباعی سروده است.

۱۶- چاپ تهران (ص ۱۲۱۷): بانگ.

۱۷- چاپ تهران (ص ۱۰۰۷): نیست به حق نمک.

۱۸- چاپ تهران (ص ۱۰۱۰): ز را ندارد.

۱۹- نگرید: فرهنگ فارسی معین، ج ۵، ذیل «سهند».

۲۰- فرهنگ فارسی معین، ج ۶، «کوشک».

۲۱- متأسفانه برای ما معلوم نشد که «رشیدیه» چه عمارتی و چه ساختمانی

بوده است ولی حدس یقین این است که جانی اختصاص به عموم داشته

است.

۲۲- و اما گمان نمی رود که این «علی شاه» شهرستانی در تبریز باشد

(فرهنگ فارسی معین، «علی شاه»).

۲۳- چاپ تهران (ص ۱۲۱۲): خواجه شیخت.

۲۴- آن در چاپ تهران (صص ۱۱۱-۱۰۴) نقل یافته، متأسفانه با غلط هانی.

۲۵- نگرید: رحیم مسلمانیان قبادیانی. چو دیوان کمال افتد به دستت... ۱-

جهان کتبه سال اوله شماره ۱۴ و ۱۵، خرداد ماه ۱۳۷۵، ص ۱۴ و ۱۵

۲۶- چاپ دوشنبه (ص ۲۳۷): قدری.

۲۷- چاپ تهران (ص ۹۹۵): کلامی.

۲۸- چاپ تهران (ص ۹۹۹): ملکی من.

۲۹- این شعر در چاپ تهران جزا اینکه در بخش «قطعه‌ها» (ص ۱۲۰۷ به

شماره ۱۶۴) آمده اما در بخش «معماها» (ص ۱۰۲۴-۱۰۲۳) چون دو

شعر مستقلی درستی و پنج بیته (به شماره‌های ۹۱۰ و ۹۱۲) نقل گردیده که

و جان روشن شد.

۳۰- نگرید: دکتر ابراهیم قیصری. وجوه مشابهات شعر حافظ و کمال

خجندی. آنته سال دوم، شماره چهاردهم، آذر و دی ۱۳۷۲، ص ۲۸-۴۶؛

شماره پنزدهم، بهمن و اسفند ۱۳۷۲، ص ۶۷-۷۷.

۳۱- آنته شماره چهاردهم، ص ۳۲-۳۰.

۳۲- همانجا، ص ۳۱.

۳۳- در بیان شیخ کمال خجندی، چاپ تهران (ص ۹۹۵): بستی.

۳۴- چاپ تهران، به جای.

۳۵- چاپ دوشنبه (ص ۴۴۰): وی.

۳۶- چاپ تهران (ص ۹۹۲): هر هفتشان.

۳۷- بدیست به خاطر آوریم که شاعر خود گفته بود:

کمال از گفته خود هر چه داری

تخلص های تو بس نامدار است

